

## حکایتی مردی که یک عمر دوید

آورده‌اند که در زمان‌های نه چندان دور در مدرسه‌ای مسابقه‌ی دو استقامت برگزار شد و بنا بود مسافتی - مثلاً چند کیلومتر - را همه بدونند. در میان آن همه دانش‌آموز بزرگ و کوچک از مقاطع مختلف تحصیلی، دست آخر پسرکی کوچک و لاغراندام، زودتر از بقیه این مسافت را طی کرد و از خط پایان گذشت و به‌مقام اوّل رسید، از او پرسیدند که راز موفقیت شما چه بود؟ گفت: خانه‌ی ما در روستایی کوهستانی است که راه ماشین رو هم ندارد و من برای رسیدن به‌مدرسه هر روز باید این راه طولانی را یک نفس با دویدن طی کنم تا به‌مدرسه برسم. نمی‌دانم چرا هنگام نوشتن سرسخن برای ویژه‌نامه‌ی مقالات استاد عابدی، یاد این بچه‌ی لاغراندام مدرسه و مسابقه دو استقامت افتادم. اما فکر می‌کنم بین آن طفل و این استاد فرهیخته - که حالا در بین ما نیست - شباهتی عمیق وجود دارد.

نمی‌دانم سرنوشت آن کودک چه شد. نمی‌دانم چند سال دوید و سرانجام به‌کجا رسید. شاید آن دانش‌آموز مدرسه فقط در همان سال‌های مدرسه دوید و بعد زندگی فرصتی برای استراحت برایش فراهم کرد، خانه‌ای و همسری و آرامشی، اما استاد عابدی تمام عمر دوید. اگرچه به‌آرامش رسیده بود و خانه و زن و فرزند و مقام و پست و جایزه و کتاب و همه چیز داشت اما باز هم ناچار به‌دویدن بود و آرامش و استراحتش در همان دویدن بود. آری تمام عمر استاد در تلاش و تکاپو و نوشتن و تحقیق طی شد و بیش از آن‌که برایش تحقیق و پژوهش مهم باشد درست زیستن و راست گفتن و پاک زندگی کردن اهمیت داشت. او معلّم اخلاق نیز بود و با صفا و صمیمیت و مردمداری عمری را با محبت با فرزندان و خانواده و شاگردان و همکارانش به‌سر بود و هرکس که با وی می‌زیست شیفته‌ی مرام و مسلک عیارانه‌ی وی

می‌شد. او چون مردمک چشم همه کس را می‌دید و خود را نمی‌دید، لبریز از شعر و پندهای عارفانه و اخلاقی بود و عاشق جستجو و یافتن. کتابخانه‌ها، خانه‌ی اوّل او بودند. کتاب برادر بزرگش به حساب می‌آمد. با کتاب و با پژوهش و با کاغذ و قلم الفت دیرینه‌ای داشت. مقالات بی‌شمار و کتابهای پژوهشی فراوان و یافته‌های نو و معرفی بسیاری از شاعران و عارفان و بزرگان که گرد گمنامی بر نامشان نشسته بود این همه را استاد عابدی به تنهایی بر عهده داشت. دشواری‌های فراوانی که استاد در سیر و سفرهایش به روستاهای دورافتاده متحمل می‌شد تا به کتابخانه‌ای برسد و دست نوازش بر سر کتابی بکشد و زخم‌های ناسور شده‌ای را مرهم بنهد. حال او در رسیدن به کتاب و کتابخانه‌های خطّی هند حال تشنه‌ای را می‌مانست که به چشمه‌ای رسیده است، هر کتاب در نگاه استاد عابدی چشمه‌ای زلال بود و باید که از آن تشنگان بسیاری را سیراب می‌کرد. شاگردان استاد عابدی اعضای خانواده‌ی او بودند. در رنج‌ها و شادی‌ها چون پدری با آنان همراه بود. آری عابدی بودن تنها پژوهش خالی و داشتن یک عنوان استادی و پروفیسوری و بلد بودن چند زبان مثل هندی و اردو و سانسکریت و انگلیسی و فارسی نبود، عابدی بودن تواضع و فروتنی و مهربانی و صمیمیت و پدر بودن و مفهوم درد را فهمیدن و دستگیری کردن و بابایی نیز بود.

گفتم «بابا» و این لقب بابا را مردم و شاگردان و همکاران استاد به او داده بودند. عابدی، بابا بود اگرچه شاعر نبود و پژوهشگر بود و پیش از این نیز لقب بابا لقبی بسیار دشوار بود که تنها تنی چند از شاعران زبان فارسی چون بابا طاهر و بابا افضل و بابا فغانی و... این لقب را به دست آوردند و صاحبان این لقب می‌بایست که اهل پاکی و صفای ظاهر و باطن باشند و اهل مکتب و دارای شاگردان و بیش از همه بابا کسی می‌توانست باشد که در دشواری‌ها و رنج‌ها دستگیری کند و این همه صفات نیک برآستی که در استاد عابدی جمع بود.

عابدی کسی است که استاد فرهیخته و بزرگ سرزمین ایران، روانشاد دکتر سید جعفر شهیدی، عظمتش را ستوده است و نگران نبودن عابدی‌ها در آینده‌ی نزدیک در سرزمین هند بود. شاید این استاد بی‌بدیل چاره‌ای برای این دل‌نگرانی استاد شهیدی و همه‌ی ما اندیشیده باشد. او بیش از همه بار سنگین این امانت را بردوش نحیف خویش

داشت و بیش از تمام استادان هند در کودکی و جوانی و میانسالی و در پیری دوید و کار کرد و نوشت و سختی کشید و از استراحت خود زد تا زبان فارسی در این سرزمین به اعتلا برسد و جایگاه والای گذشته‌ی خود را تا حدی فریاد آورد.

تمام استادان و دانشجویانی که با رسیدن به یک مقام و منصب و کمی مال و منال و یک دو جایزه گمان می‌کنند به پایان راه رسیده‌اند و دین خود را به زبان فارسی ادا کرده‌اند، شاگردان با مرام عابدی نیستند. آنان که شبها بی‌دغدغه و نگرانی سر بر بالش می‌گذارند و خواب‌های انگلیسی رنگ می‌بینند و شوق زیارت سواحل می‌سی سی پی را بر شیراز و اصفهان ترجیح می‌دهند، از مرام استاد عابدی بسیار تا بسیار به دورند.

برای استاد عابدی زیبایی زبان فارسی و فرهنگ شیراز و اصفهان و مشهد و تهران و دهلی و لکنهو و جونپور و حتی دهکوره‌های این سرزمین آفتابی بخشی از آن فرهنگ اصیل و ماندگار بود. استاد عابدی را باید در تلاش و کوشش و مجاهدت و زلالی‌هایش یافت و به‌دغدغه‌ها و رنج‌هایش آفرین گفت. او یک تنه و به‌تنهایی شبانه از جاده‌هایی گذشت که جماعتی از شاگردانش شاید با چراغ و با الهام از نفس گرم و دعای استاد بتوانند این مسیر دشوار را طی کنند و از این آزمون با سربلندی برون آیند. هرچه هست حالا استاد در بین ما نیست. او یک چراغ بود، یک نشان تا راه را گم نکنیم. او یک اسوه بود، یک معلم به تمام معنا. معلمی که مقامش از هر استادی بالاتر است. معلمی که لباس‌های ساده می‌پوشید و اهل تواضع و فروتنی بود. در اتوبوس‌های عمومی می‌نشست، با قطارهای درجه سه سفر می‌کرد و یاد گرفته بود که به‌رفتگران محله نیز سلام کند. چرا که ریشه‌های خود را می‌شناخت و با جدیت قدم در جاده‌های دشوار می‌نهاد. مردی که اهل رسیدن بود و رسید. چون میوه‌ای رسیده. چون باغی پر از سیب‌های سرخ بهشتی. استاد عابدی به تمام معنا نماد زلالی فرهنگ مشترک ایران و هند بود.

جای بسی خوشوقتی است که فرزندان معنوی استاد - کتابها و مقالاتش - در کنار فرزندان واقعی استاد - فرزندان و دانشجویان و همکارانش - خانواده‌ی بزرگ عابدی را در زبان و ادب فارسی هند شکل داده‌اند و هر روز به‌غنا این فرهنگ اضافه می‌شود و

راه و رسم و مرام استاد چراغ راه جماعتی بیدار دل است که با اشتیاقی تام و تمام، قدم در جاده‌ی دشوار پژوهش و کوشش نهاده‌اند و فداییان فرهنگ غنی فارسی‌اند.

جای بسی خوشحالی است که اینک قلم استاد در دست جوانان برومند این سرزمین از حرکت باز نمانده است و فردای این سرزمین از عابدی و عابدی‌هایی سخن خواهد گفت که با همه‌ی توشه و توان همچنان از عدالت و فرّ و فرهنگ پاسداری خواهند کرد.

سال ۱۳۹۰ خورشیدی سال عروج استاد عابدی بود و این هردو شماره‌ی مجله‌ی قند پارسی را با حدود یکهزار صفحه مطلب و مقاله از استادان و دانشجویان استاد و با مقالات ارجمند آن فرهیخته‌ی گرامی و پیر سفر کرده زینت بخشیدیم. راستش مقالات بسیار بیش از اینها بود و راست‌تر آن‌که حق عابدی نیز بر گردن یکایک ما بسیار بیش از اینها بوده و هست و این ویژه‌نامه ادای دینی کوچک به آن بزرگمرد است. امید که روح آن استاد بزرگ از همه‌ی ما خوشنود باشد. از درگاه ایزد متعال برای آن سفر کرده طلب مغفرت و رستگاری داریم. روحش با پارسایان طریقت پارسی محشور باد. آمین.

علی‌رضا قزوه

دهلی‌نو

زمستان ۱۳۹۰